

نغمه آتش و یخ ۲

نبرد پادشاهان

(کتاب دوم)

نوشته:

جرج ر. ر. مارتین

ترجمه:

رویا خادم‌الرضا



نشر ویدا

کاتلین

مکان نشست علفزاری پر از قارچ‌های خاکستری و ردیفی از تنه درختان قطع شده بود.

هال مولن، هم‌چنان که در مقابل تنه‌های بریده درخت افسار می‌کشیدند، گفت: «ما اولین نفرات هستیم، بانوی من.» پرچم گرگ شوم، نشان استارک‌ها، بر فراز میله چوبی‌ای که او در دست داشت آویزان بود. کاتلین نمی‌توانست از آن‌جا دریا را ببیند، اما نزدیکی‌اش را احساس می‌کرد. بوی نمک در بادی که از سمت شرق می‌وزید به مشام می‌رسید.

پیش‌قراولان استانیس باراثون درختان دشت را بریده بودند. کاتلین اندیشید که اردوگاه او چقدر می‌تواند بزرگ باشد و این‌که آیا ند هم در آخرین باری که به استورم اند آمده بود در آن دشت اردو زده بود یا نه. آن روز، او پیروزی بزرگی به دست آورده بود، بی‌آن‌که خونی ریخته شده باشد.

کاتلین دعا کرد: "خدایان بهم قدرت بدن تا من هم همون کار رو انجام بدم." مردان همراهش فکر می‌کردند رفتنش تا آن‌جا دیوانگی محض بوده است. سر و ندل مندرلی گفته بود: «این جنگ ما نیست، بانوی من. من حتم دارم که

پادشاه هم دوست ندارن مادرشون در خطر قرار بگیره.»

کاتلین به او گفته بود: «همه ما در خطریم.» شاید کمی تند حرف زده بود. «شما فکر می‌کنین من به میل خودم این جام، سر؟ من باید در ریورران کنار پدر در حال مرگم باشم، یا در قصر زمستانی کنار پسرهام باشم. راب من رو فرستاده تا با اون حرف بزنم و من باید این کار رو بکنم.» برقراری صلح بین دو برادر کار ساده‌ای نبود، کاتلین این را می‌دانست، با وجود این برای حفظ قلمرو باید تلاشش را می‌کرد.

آن سوی دشت باران خورده و گلی و با برآمدگی‌های سنگی او قصر بزرگ استورم‌اند را دید که سر به آسمان می‌سایید. زیر آن توده عظیم سنگی خاکستری-رنگ ارتش لرد استانیس باراثون کوچک به نظر می‌رسید.

در آوازا آمده بود که استورم‌اند در دوران باستان به دست دوران^۱، نخستین پادشاه توفان بنا شده بود. کسی که عاشق النی^۲ زیبا، دختر خدای دریا و الهه باد شده بود. در شب عروسی آنها النی خود را تسلیم آن مرد فانی کرد و خود را به یک مرگ فانی سپرد و پدر و مادر داغ‌دارش باد و امواج خروشان خود را فرستادند تا قصر دوران را نابود کنند. دوستان و برادران و مهمانان مراسم عروسی یا زیر دیوارهای فرو ریخته ماندند و یا به دریا افتادند، اما النی با بازوانش دوران را پناه داد و هنگامی که سرانجام سحر از راه رسید، دوران به خدایان اعلام جنگ کرد و قسم خورد که آن‌جا را از نو بسازد.

او پنج قصر دیگر ساخت؛ هر کدام بزرگ‌تر و مقاوم‌تر از قبلی، تنها برای این‌که در هجوم بادهای خشمگین خلیج کشتی‌شکن درهم بشکنند و دیوارهایشان در آب‌های آن پایین غرق شود. لردهای او التماسش کردند که در زمین‌های آنها قصرش را بسازد. کشیش گفت که باید با پس دادن النی به

1- Durran

2- Elenei

دریا با خدایان صلح کند. حتی مردم خودش التماس کردند که تسلیم شود. دوران به حرف هیچ یک گوش نداد. قصر هفتم را که ساخت، از همه بزرگتر بود. برخی می گفتند که فرزندان جنگل در ساختن آن جا کمکش کرده و با جادویشان به سنگها شکل داده بودند. دیگران ادعا می کردند پسر بچه ای به او گفته بود که چه کار باید بکند؛ پسری که در کنار برندان سازنده بزرگ شده بود. مهم نیست که افسانه چطور روایت می شد، چرا که پایان همه شان یکسان بود. با وجودی که خدایان خشمگین باد و توفان فراوانی فرستادند، قصر هفتم هم چنان پا برجا ماند و دوران و النی زیبا تا پایان عمر در آن جا زندگی کردند.

خدایان اما چیزی را فراموش نمی کنند و هنوز هم امواج سهمگین دریای باریک خود را به صخره های آن جا می کوبد. با این حال، استورم اند مقاومت کرد، در طول قرن ها و قرن های متمادی؛ هیچ قصری چنین نبوده است. دیوارهای محافظ بزرگش یک صد پا ارتفاع داشت و نفوذناپذیر بود. در تمام جهات گرد بود و صاف. سنگ هایش آن چنان روی هم چفت شده بود که هیچ برآمدگی، زاویه و یا روزنه ای برای وزود باد نداشت. می گفتند آن دیوار در باریک ترین قسمت ها چهل پا ضخامت دارد و نزدیک به هشتاد پا در قسمت های رو به دریا دیواری دو لایه از سنگ و ماسه و خرده آجر. با وجود چنین ضخامتی آشپزخانه ها و اصطبل ها و حیاطها از گزند باد و امواج دریا در امان بود. در مورد برجها هم باید گفت که تنها یک برج وجود داشت، بدون پنجره در قسمت رو به دریا، و آن قدر بزرگ که سربازخانه و انبار غله و سالن بزرگ قصر در آن جای گرفته بود و دور تا دورش باروهای بلندی قرار داشت که آن را شبیه به یک مشت بیرون زده از زره نشان می داد.

هال مولن صدا زد: «بانوی من!» دو سوار از اردوگاه ارتش کوچک زیر پای

قصر جدا شده و به آرامی به سوی شان آمدند. «اون باید شاه استانیس باشه.»